

یادداشتی بر یادداشتهای حافظ

مسعود معتمدی *

چکیده

کتاب *یادداشتهای حافظ* نوشته دکتر سیروس شمیسا کتابی است بسیار ارزنده و در خور توجه که گویای احاطه ایشان بر دیوان حافظ، به ویژه شرایط سیاسی و همچنین ممدوحان اوست، با این حال نگاه خاص و گاه تعصب‌وار نویسنده بر آن، با تکیه بر فرضیاتی نه چندان قابل قبول و تأمل‌برانگیز، تا حدودی این کتاب را بایسته تقدیر می‌کند، از جمله نامگذاری مبهم کتاب، وجود تناقضات بسیار، انتساب بی‌قرینه برخی ابیات و غزل‌های حافظ به شاهان و وزرای هم‌روزگار او به قصد مدح و ثنا، شاغل شمردن حافظ در دیوان شاهی، مدحی دانستن شماری از اشعار حافظ تنها بر مبنای حدس و گمان، ضبط ناصحیح بعضی ابیات، و نکاتی دیگر که بخشهایی از این کتاب را در خور تجدید نظر می‌کند و نویسنده را به این می‌خواند که دیدگاههای مستندتری را در این موارد مجال ظهور بخشد.

کلیدواژه‌ها: حافظ، شعر فارسی، نقد، یادداشتهای حافظ، سیروس شمیسا.

معرفی

کتاب *یادداشت‌های حافظ* نوشته دکتر سیروس شمیسا، کتابی است در یازده فصل با مباحثی بسیار متنوع و دلنشین، که در عین اختصار تقریباً بسیاری از شبهات زندگانی و افکار حافظ را در بر می‌گیرد و انصافاً خواننده بعد از خواندن آن احساس می‌کند که به برخی از پرسشهای او در باب حافظ پاسخی جامع و مانع داده شده است. در واقع نویسنده، چنان‌که خود در مقدمه می‌گوید، به شعر حافظ از دیدگاه تاریخی و سیاسی نگریسته است.

در فصل اول دربارهٔ محور افقی و محور عمودی شعر حافظ سخن به میان می‌آید و اینکه بین ابیات او ارتباط پنهانی وجود دارد؛ سپس مباحثی با عناوین «افق‌های معنا، بیت نکته‌دار، فنون ادبی، معانی مختلف لغات، سه گرایش عرفانی، خیامانه و سیاسی - تاریخی» مطرح می‌شود.

در فصل دوم مباحثی با موضوعات «حافظ عارف است نه صوفی ... نمونه‌ای از تأویلات عرفانی حافظ، انکار صوفیان، شعرهای عرفانی حافظ» مجال ظهور می‌یابد.

فصل سوم به زندگانی حافظ و ارتباط او با شعرای دیگر و موضوعاتی از قبیل حافظ و موسیقی، حافظ و قرآن... می‌پردازد. و در فصل چهارم سبک شعری حافظ و موضوعات مرتبط با آن، مانند رمز، وحدت موضوع، و غزلهای نامه‌ای، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در فصل پنجم موتیف یا موضوعات مکرر مانند باده خوردن، توبه عقاید اشاعره، در حافظ نقد می‌شود. و فصل ششم به نسخه‌شناسی، قطعات، رباعیات، اشعار مشکوک و مباحثی از این دست اختصاص یافته است.

فصل هفتم به ممدوحان حافظ و مداحی او، شاهان ناشناس، ممدوح معشوق و

معیارهای تشخیص به همراه نکاتی دیگر تحلیل می‌پردازد و در فصل هشتم شاهان و وزیران معرفی و نقد می‌گردند. در فصل نهم تحلیل برخی اشعار مشکل حافظ با عنوان «نکات» رقم می‌خورد و در فصلهای دهم و یازدهم به چند مورد بدیعی و بیانی و برخی ترکیبات حافظ اجمالاً پرداخته می‌گردد.

این کتاب مجموعاً کتابی است بسیار خواندنی که در ضمن آن به بسیاری از اشعار تحقیق نشده حافظ، مانند قطعات، قصاید، مغنی‌نامه، ساقی‌نامه و غیره پرداخته می‌شود و این خود نشانگر دقت نظر نویسنده و حاوی مطالبی تازه و حقایقی ناگفته است که کمتر نویسنده‌ای به آنها دست یازیده است. با این حال، نکاتی به نظر نگارنده این سطور رسید که طی این گفتار ذکر می‌گردد.

نخستین موضوع قابل نقد که به نظر خواننده می‌رسد، نام کتاب است، یعنی یادداشتهای حافظ. شاید شگفت به نظر آید که وقتی راقم این سطور از هر دانشجو یا استادی که در باره این نام نظر خواست، این‌گونه شنید که «به جز دیوان، مگر حافظ، کتاب دیگری هم دارد؟»

اگر استاد شمیسا عمداً این نام را انتخاب کرده است تا این پرسش را در نظر بیننده ایجاد کنند، حتماً دلایلی برای خود داشته است، اما اگر صرفاً یک نام را مد نظر قرار داده است بدون اینکه نخستین برداشت بیننده کتاب را با دیدن آن بسنجد، بسیار عجیب است؛ چرا که اگر این نام حتی به معنی یادداشتهایی درباره حافظ باشد، به هیچ‌وجه خواننده آن را در نمی‌یابد و چه خوب بود که ترکیب «درباره» را به آن می‌افزود؛ یعنی با تغییری جزئی، نام کتاب را «یادداشتهایی درباره حافظ» می‌نگاشت.

در فصل اول صفحه ۱۹، در نخستین جمله این‌گونه آمده است:

در مورد حافظ به غلط معروف است که ابیات او به هم ربطی ندارد و هر بیت ساز جداگانه‌ای می‌زند. من چنین عقیده‌ای ندارم، به نظر من بین ابیات او - مثل هر شاعر

دیگری - ارتباط است و هر غزل کلیتی محوربنیاد دارد. منتها ربط بین ابیات پنهان و ظریف و هنری است و در برخوردهای نخستینه ممکن است برای کسانی که چندان به ادب فارسی و شعر حافظ مأنوس نیستند آشکار نشود.

در پاورقی در توضیح این جمله چنین آورده است:

البته در مواردی به ناچار باید بگوییم که حرف قدما صحیح است، زیرا ربط بین برخی از ابیات را کشف نمی‌کنیم؛ مثلاً در غزل به مطلع
طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
در مقطع می‌گویند:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رخت شود همت شحنه نجف
که معلوم نیست این بیت چه ربطی به بقیه ابیات دارد... بهتر است بگوییم حافظ غزلیاتی دارد که در آنها نمی‌توان ربط بین ابیات را توضیح داد.

در باب این جملات خواننده حق دارد هر قضاوتی بکند، اما سؤال این است، وقتی استاد عزیز به صراحت می‌فرماید «من چنین عقیده‌ای ندارم» به این معنی است که حکمی را صادر کرده است و بر آن ایمان دارد؛ ولی وقتی با فاصله چند سطر وجود استثنا را در آن می‌پذیرد، به منزله رد دیدگاه خود ایشان است، پس چه لزومی در طرح آن بود؟ ضمن اینکه در مواردی شاید بتوان یک مورد یا اندکی بیشتر را به منزله استثنا پذیرفت؛ ولی زمانی که ما، و خود ایشان، می‌دانیم که شیوه سرایش حافظ در بیشتر اشعار، مبتنی بر نامرتب بودن موضوعی ابیات با یکدیگر است، بنابراین چاره‌ای نیست جز اینکه این حقیقت را بپذیریم. طرفه اینکه درست در آمدن عمده فالهای حافظ با منویات خوانندگان نیز در همین نکته نهفته است.

این نکته به گونه‌ای دیگر در صفحات ۱۱۹، ۱۲۰ و ۱۲۱ تکرار شده است. او در مبحثی به نام «سه ساحت» معتقد است که در شعر حافظ سه ساحت عاشقانه، عارفانه، و مدحی وجود دارد و هر چه به پایان غزل نزدیک شویم، یکی از این

وجوه بر دیگری تفوق می‌یابد و غزل «من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم» را به عنوان نمونه می‌آورد، دو بیت را عاشقانه، یک بیت را عارفانه، و پایان آن را مدحی می‌خواند و می‌فرماید: «وقتی به بیت آخر می‌رسیم درمی‌یابیم که شعر مدحی است و لذا در تصورات خود در مورد ابیات قبلی تجدید نظر می‌کنیم:

پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم
بنابراین استاد مانند مبحث پیشین که استقلال ابیات را می‌پذیرد، در اینجا نیز درست در صفحهٔ بعد (ص ۱۲۱) دوباره آن را قبول می‌کند و می‌فرماید: «اما گاهی ربط بین ابیات به حدی باریک و ظریف است که مسألهٔ استقلال ابیات موضوعیت پیدا می‌کند که همان توجه به شعر در محورهای افقی باشد.» در صفحهٔ ۱۲۲ نیز «وحدت موضوع» را پذیرفته است، که باز اعتراف به همین نکته است.

در صفحهٔ ۳۱ در فصل دوم در زیر عنوان «حافظ عارف است نه صوفی» فقط این جمله آمده است: «حافظ عارف به معنی امروزی است نه به معنای سنتی که با صوفی اشتباه می‌شود.» سپس به مباحثی در بارهٔ عرفان و تصوف پرداخته است که هیچ ربطی به عرفان حافظ ندارد و بیشتر دربارهٔ فرق این دو سخن رانده و گفته است: «در متون قدیم فرق بارزی بین عارف و صوفی به لحاظ لغت و اصطلاح نیست.»

نخست باید پرسید: عارف در معنای امروزی یعنی چه؟ و حافظ چگونه عارف به معنای امروزی است و چه فرقی با معنای سنتی دارد؟ حافظ چه می‌دانسته که روزی ما او را با عارف امروزی می‌سنجیم و چگونه خود را با آن تطبیق داده؟ و اصلاً ملاک عارف بودن حافظ چیست در کجا خود چنین ادعایی داشته؟ آیا با یک جمله بی‌سند می‌توان به عارف بودن حافظ حکم داد؟ ضمن اینکه در متون قدیم همواره هر صوفی‌ای عارف نبود؛ یعنی نشانهٔ عارف بودن لزوماً صوفی بودن نبود و گاه فرق بسیاری بین عارف و صوفی بود، چه در لغت و چه در اصطلاح. از نظر لغت که کاملاً

مشخص است، از نظر اصطلاح نیز عارف کسی بود که به عبادت پنهانی می پرداخت، نه مانند صوفی که آن را با دلق و خرقه مرقع و ملمع به نمایش می گذاشت. البته اگر خرقه هم می پوشید، ولی نیت زهد خالص داشت، عارف محسوب می شد؛ چنان که مولانا می گوید:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست آثار قدم
(مولوی، مثنوی، ج ۲، ص ۱۶۰)

اما غالباً این گونه نبود؛ چنان که حافظ می گوید: «در این صوفی و شان دردی ندیدم.» یعنی صوفی بودن خود فی نفسه خوب است؛ اما این جماعت، صوفی نیستند، بلکه صوفی و شانند و تنها لباس صوفیانه دارند؛ به همین دلیل و بنا بر همین تعمیم، صوفی مقبول نبود. در خود دیوان حافظ، کلمه صوفی ۳۵ بار به کار رفته است (صدیقیان و میرعابدینی ۱۳۶۶: ۷۷۷) و به جز یک یا دو مورد، از آن به نیکی یاد نشده است. حتی در تذکره اولیا زمانی که حمدون قصار از عیاری در باب جوانمردی می پرسد، جواب او حاکی از این است که صوفی واقعی (یعنی عارف) کسی است که مانند دیگران باشد، نه آنکه ظاهر را همچون صوفیان کند:

جوانمردی من آن است که قبا بیرون کنم و مرقع در پوشم و معاملت مرقع پوشان گیرم تا
صوفی شوم و از شرم خلق در آن جامه از معصیت پرهیز کنم و جوانمردی تو آن است که
مرقع بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فریفته نگردد، پس جوانمردی من حفظ
شریعت بود بر اظهار و آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار (عطار، تذکره اولیا، ص ۴۰۲).

و این جمله معروف از شاه شجاع کرمانی که گفت: «الهی آنچه در گلیم می جستم
در قبا یافتم.»

سعدی نیز گوید:

مردان راهت از نظر خلق در حجاب شب در لباس معرفت و روز در قبا
(سعدی، کلیات، ص ۷۰۱)

نتیجه اینکه این نمونه‌ها و بسیاری موارد دیگر، نشان می‌دهد که در متون قدیم
صوفی همواره عارف نبوده است و اتفاقاً فرق بارزی هم دارند.

در صفحه ۶۷ آورده است: در زمان پیری در عصر شاه منصور وضع او (حافظ)
بهبود یافته است و جایی از او می‌خواهد که به وضع او توجه بیشتری شود.

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است
بهاءالدین خرمشاهی در *حافظ‌نامه* (ص ۲۶۵) در شرح این بیت، به شاه منصور اشاره
نکرده است، اما فحوای بیت را در خور همین درخواست می‌داند: «به پادشاه پیغام
می‌فرستد و سخن از روزی می‌گوید.»

نخست باید گفت که غزل با دیدگاهی نظربازانه شروع می‌شود، و بعد با فرار از
غم و ارادت به پیر مغان و تمجید از عشق و تعریف از شیراز ادامه می‌یابد و بعد این
بیت مطرح می‌شود و پس از آن؛ شاعر با تعریف از شعرش، غزل را خاتمه می‌دهد.
یعنی در تک‌تک ابیات هیچ اثری از نداری و فقر دیده نمی‌شود؛ خصوصاً اینکه
واژه‌ها زنده و فرح‌بخش هستند. در این بیت نیز حتی اگر «فقر و قناعت» را عرفانی
ندانیم — که البته هست — باز منظور شاعر به هیچ وجه بر توجه و خواهش مادی
دلالت ندارد؛ بلکه به عکس فقر و قناعت را با مقدر دانستن روزی، آبرو می‌بخشد و
خود را بی‌نیاز از پادشاه معرفی می‌کند و می‌گوید: من با خواهش از شاه، آبروی فقر
و قناعت را نمی‌برم. البته نگارنده این سطور بر بسیاری از خواهشهای حافظ از
حاکمان زمان خویش واقف است و حافظ را مصون از این صفت نمی‌داند؛ ولی بر
آن است که دست کم در این بیت چنین خواهشی مطرح نیست؛ ضمن اینکه در تمام
غزل هیچ قرینه‌ای مبنی بر پیر بودن حافظ و تصریح در تقارن این غزل با روزگار

شاه منصور وجود ندارد و دانسته نیست که استاد شمیسا چگونه به این نتیجه رسیده است. آن گونه که این نکته را در دنباله، در خصوص غزلی دیگر، تعمیم می‌دهد و می‌فرماید: به هر حال وضع مالی حافظ مستقیماً به رابطه او با وزیر و شاه مربوط است. جایی (شاه شجاع) به او می‌گوید:

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود

بنده من شو و برخوردار همه سیم‌تنان

شاید به این دلیل استاد عزیز این بیت را به شاه شجاع منتسب می‌داند که پیش از آن حافظ می‌گوید:

شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
لفظ «خسرو» اگرچه به معنی شاه است، اما اینجا از جهت برتری معشوق بر دیگر شیرین‌دهنان مصداق می‌یابد؛ چرا که زیبایی مژگان نیز مزید بر علت است و استاد خود انصاف می‌دهد که آن را صفت یک شاه دانستن، البته مخالف هیبت اوست. ضمن اینکه مست بگذشتن او بر کوی و برزن چنان منطقی و معقول به نظر نمی‌آید، چه رسد به اینکه به حافظ نیز تعریضی هم زده باشد.

به هر حال، در تمام غزل هیچ قرینه‌ای مبنی بر سرودن آن برای شاه شجاع وجود ندارد. چنین انتسابهای بی‌قرینه‌ای، که هر غزل یا بیتی را بدون دلیلی منطقی به شاهی یا وزیری منسوب کند، موجب برداشتهای عوامانه خواهد شد که به دنبال خود داستانهایی مجعول را رقم خواهد زد که طبیعتاً برای هر غزلی ساخته خواهد شد؛ آفتی که بسیاری از تذکرة‌های ما به آن آلوده شده‌اند.

همچنین است در صفحه ۱۲۶ — و صورت مفصل‌تر آن در صفحه ۲۲۶ — که به قرینه غزل «یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود» که در باره شاه ابواسحاق اینجو است؛ یک غزل دیگر را یعنی «یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود» را درباره شاه

ابواسحاق اینجو می‌داند. و این‌گونه استدلال می‌کند: «به‌لحاظ وزن و ردیف و فضا و احساس و مضامین و لغات به هم شبیه‌اند و می‌توان آنها را پشت سر هم در یک حال و حس مشابه خواند.» و بعد می‌گوید: «این دو به لحاظی به غزل دیگری مربوط می‌شود که آن هم در مدح شاه شیخ ابواسحاق است.» آن غزل این است: «پیش از اینت بیش از این اندیشه‌اشعاق بود.»

باید گفت، این دلیل نیز به نوعی قیاس مع‌الفارق است که اگر دو غزل در وزن و ردیف و فضا و احساس شبیه هم بودند، درباره‌ی یک موضوع یا یک شخص گفته شده‌اند؛ زیرا هیچ دلیل متقنی در تقدم و تأخر یکی بر دیگری وجود ندارد، و شاید اختلاف زمانی آنها از هم، سالیان زیادی را در برگیرد. علاوه بر آن، اگر دو غزل بعدی درباره‌ی شاه ابواسحاق بود، چرا نامی از او در آنها نیست؛ در حالی که در غزل «یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود» به‌روشنی نام او آمده است. در ضمن، فحوای دو غزل به اندازه‌ای دلنشین و والاست که محدود کردن آنها در یک مدح ساده منطقی به نظر نمی‌آید.

باز در همین صفحه ۶۷ مصرعی به غلط چنین ضبط شده است: «حدیث حافظ و پنهان که می‌خورند باده.» ولی صحیح آن این‌گونه است: «حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان.» همچنین در صفحه بعد مصراع «بیار باده و اول به شخص حافظ ده» درست نیست، و به جای «شخص» براساس نسخ معتبر واژه «دست» درست است. در صفحه ۶۸ فرموده است: «خواجه حافظ شغل دیوانی داشته و با شاهان، وزرا و صدور مأنوس و محشور بود.»

قسمت دوم این جمله پذیرفتنی است؛ زیرا به شهادت شعر او، این الفت قابل انکار نیست. اما شغل دیوانی حافظ طرفه‌سخنی است که نمی‌شود به‌سادگی پذیرفت. در صفحه ۱۹۵ نیز قول خانلری را آورده که محمد گلندام گفته است که حافظ «ملازمت شغل سلطان» داشته است، اما قزوینی آن را در پاورقی آورده، و به جای

آن، این جمله را از نسخه‌های دیگر، ترجیح داده است؛ یعنی عبارت «ملازمت بر تقوی». تمام جمله این است: «اما به واسطه محافظت درس قرآن، و ملازمت بر تقوی و احسان، و بحث کشف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسیس دواوین عرب به جمع اشنتات غزلیات پرداخت...» قزوینی در پاورقی عبارت «شغل سلطان» را از نسخ جدیدتری می‌داند و می‌فرماید: «بنا بر سه نسخه قدیمی مذکور ابدأ چنین چیزی در بین نبوده و خواهی جز به محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان ... به شغلی دیگر از اشغال دنیوی نمی‌پرداخته است.»

چنان‌که دیده می‌شود، علاوه بر آنچه قزوینی در ترجیح عبارت «ملازمت بر تقوی و احسان» بر عبارت «ملازمت شغل سلطان» مدنظر داشته است، باید گفت که حال و هوای جمله نیز اجازه این را نمی‌دهد که حافظ را ملازم شغل دیوانی بدانیم. فضای جمله دینی و علمی است و طبیعتاً عبارت ناساز «شغل سلطان» شایسته این جمله نیست.

در همین فصل که ذیل عنوان «ممدوحان حافظ» نگارش یافته، استاد شمیسا بر آن است تا بسیاری از اشعار حافظ را به دیده مدح بنگرد و حتی اشعاری که قرینه‌ای بر مدحی بودنشان نیست، با شواهد و قرائنی، هر چند ضعیف، به صورت شعری مدحی نمایان کند. موارد بسیار است به ذکر نمونه‌هایی بسنده می‌شود:

از جمله در صفحه ۲۰۴ در باب غزل معروف «صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد...» و این مصراع که می‌گوید «شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود...» می‌نویسد: «گفته‌اند که چون نسبت شاه شجاع از سوی مادر به قراختاییان کرمان می‌رسید حافظ به او شاه ترکان گفته است.» و باز در پاورقی اضافه کرده است: «جلال‌الدین تورانشاه هم می‌تواند به اعتباری شاه ترکان باشد.»

باید گفت وقتی تا این مایه شک و تردید درباره انتساب این غزل به ممدوحی وجود دارد، بدون آنکه قرینه‌ای محکم آورده شود، چه اجباری در طرح آن هست؟

ضمن اینکه سه بیت اول غزل از جمله بیت جنجال برانگیز «پیر ما گفت خطا بر قلم
صنع نرفت» چاشنی آن است و اصلاً فضای کلی غزل چنین انتسابی را بر نمی‌تابد.
مانند همین مورد، باز در صفحه ۲۰۹ در باب غزل معروف «جان بی جمال
جانان میل جهان ندارد...» و بیت پایانی آن یعنی

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد
صادق است که گفته است: «حدس می‌زنم شاه، شاه منصور باشد (هر چند یادآور
جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحاق است) زیرا حافظ در زمان او پیر بوده است.»
دانسته نیست که این همه زیبایی غزل و این همه مضامین دلنشین را چگونه در
حد یک غزل مدحی، آن هم با این همه حدس و گمان و شک، بر باد می‌دهد.
چنین برداشتی تقریباً در بیشتر انتسابات بی‌قرینه نیز ساری و جاری است؛ زیرا
قسمت عمده اشعاری را که با این نگاه کاویده‌اند، با لفظهایی همچون «احتمالاً و یا
ظاهراً» آورده است.

در صفحه ۹۳ زیر عنوان «لباس حافظ» می‌نویسد:

لباس او همان لباس زهاد و اهل علم و صوفیه بود.

در شأن من به دردکشی ظن بد میر کآلوده گشت خرقة ولی پاکدامنم
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خرقة نه زنار داشت پنهانی
ولی حافظ مکرراً از خرقة خود سخن گفته است:

حافظ به زیر خرقة قدح تا به کی کشی در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
از این مزوجه و خرقة نیک در تنگم به یک کرشمه صوفی‌وشم مشوش کن
اگر به دیده انصاف نگریسته شود، آیا این جملات حق مطلب را در باب موضوع ادا
کرده است؟

نخست اینکه باید گفت لباس زهاد و صوفیان با اهل علم متفاوت است، نه از

جهت جنس، بلکه از جهت معنا، یعنی امکان دارد کسی هم اهل علم باشد و هم صوفی، ولی لزوماً هر صوفی‌ای عالم نیست. لباس حافظ بیشتر به اهل علم می‌خورد تا صوفیان، و طرفه آنکه او خود صوفی نیست و اصلاً شرایط یک صوفی را ندارد. زندگانی او، حشر و نشرش با بزرگان دربار، وظیفه خواستش، حتی معروف بودنش به — خواجه که خود استاد بر آن تصریح دارد — یا باده‌گساری‌اش و بسیاری دلایل دیگر، نه تنها از او عارف، که حتی صوفی هم نمی‌سازد؛ زیرا همین ابیات نشان می‌دهد که صوفی واقعی در نظر حافظ کسی است که این شرایط را ندارد. پس چگونه می‌شود که خود او این لباس را بپوشد و به آنچه خود قبول ندارد، در انظار مردم عمل کند. پس اینکه از خود مایه می‌گذارد، و از خرقة و دلوق آلوده و حتی مسلمانی‌اش می‌نالد، نشانگر این است که منظور او تنها خودش نیست، بلکه تعریض به دیگر صوفیان دارد. حتی وقتی می‌گوید که خرقة خود را در خانه خمار در گرو باده می‌گذارد، باز همین اشارت تعریضی را مدنظر دارد. جالب اینکه استاد شمیسا خود در صفحه ۶۹ بعد از آوردن چند بیت از حافظ می‌گوید:

آیا حیف نیست کسی را که چنین طنزهای لطیفی دارد، در ذهن خود به صورت صوفی پشمینه‌پوش تصور کنیم که در گوشه‌ای نشسته و شب و روز مشغول ورد و ذکر است؟

ضمن اینکه آخرین مصراع فوق غلط ضبط شده و درست آن این است: «به یک کرشمه صوفی و شمش قلندر کن.»

همچنین در صفحه ۹۹ به جای «کنج» در این مصراع «گنج» ضبط شده که باز درست نیست: در کنج دماغم مطلب جای نصیحت.

و صفحه ۱۰۱ مصراع «که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم» به صورت «که به هر شیوه که می‌پروردم می‌رویم» ثبت شده و بنا بر نسخ معتبر درست نیست.

در صفحه ۱۱۲ چنین آمده است:

گاهی یکی دو بیت غزل از قول شاه یا وزیر، خطاب به حافظ است؛ در این ابیات قرائنی چون «ما» فعل جمع، افعال و مضامین شاهانه است:

به حاجب در خلوت‌سرای خاص بگو فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست
به صورت از نظر ما اگرچه محبوب است همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
اگر به سالی حافظ دری زند بگشای که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست
باید گفت علاوه بر گفته‌ی ایشان، برداشت دیگری نیز می‌توان کرد؛ یعنی، دو بیت نخستین را از قول شاه یا وزیر، خطاب به حافظ ندانیم؛ بلکه ابیاتی است از زبان حافظ، خطاب به ممدوح. چرا که در بیت پیش از این دو بیت، گوینده خود اوست و ابیات بعد دنباله‌ی سخن اوست. بیت پیشین این است:

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
بنابراین معنی چنین می‌شود: ای ممدوح اگر دست ما به تو نمی‌رسد، گناه بخت و دست کوتاه ماست، پس به حاجب بگو که فلان (حافظ) از گوشه‌نشینان در گاه ما (ممدوح) است و باز بگو که هرچند ما (ممدوح) حافظ را نمی‌بینیم، با این حال همیشه او را مدنظر داریم.

درباره‌ی بیت آخر هم باید بگوییم اگر واژه «سالی» درست باشد، با مضمون مصراع «فلان ز گوشه...» و مصراع «که سالهاست...» تناسب ندارد؛ زیرا اگر کسی خاک‌نشین کوی کسی است و سالهاست که مشتاق دیدن اوست، طبیعتاً همواره آنجاست و با ترکیب «به سالی» یعنی «سالی یک بار» ترافق ندارد. پس اشکال در ضبط بیت است. البته در چایهای غنی، قزوینی، و خانلری همین ضبط شده که قطعاً در نسخه‌ی اصل نیز همین بوده و آن بزرگان این را اساس دانسته‌اند، ولی در ضبط سودی این واژه «سالی» آمده و در اختلاف نسخه‌ی خلخالی هم «سالی» قید شده است. اگر این واژه را بپذیریم، معنای بیت منطقی‌تر و درست می‌شود. یعنی به دنبال خواهشی که حافظ از ممدوح دارد، از او می‌خواهد که به حاجب بگوید که اگر

حافظ به گدایی به در خانه ممدوح آمد، برای او در را بگشاید؛ چرا که سالهاست مشتاق دیدار روی ممدوح است؛ ضمن اینکه از نظر عروضی و وزن هم «سائلی» درست است.

در ابتدای فصل نهم (صفحه ۳۱۵) در معنی بیت

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی گفته است: «آب نقطه شرم یعنی چه؟ معنی کلی معلوم است: یعنی گدا اگر اصیل بود باید شرم می‌کرد باید از شرم آب می‌شد؛ اما معنی ترکیب معلوم نیست.»

باید گفت: ظاهراً شاعر اصالت شخص را همچون نقطه‌ای در نظر گرفته که اگر نشانه‌های بیرونی آن را دنبال کنیم، به آن نقطه یا اصالت می‌رسیم؛ درست مانند نقطه‌ای که در اثر پرتاب چیزی مثل سنگ بر روی آب، به وجود می‌آید و دوایری هم که به دنبال آن تشکیل می‌شود، خود دلیلی است بر وجود این نقطه یا اصالت. از طرفی، خود شرم هم به نقطه‌ای تشبیه شده که اثر آن همچون دایره بر روی آب دیده می‌شود؛ ولی چون گدا این شرم را ندارد، پس نباید انتظار دیدن نشانه‌های آن را از او داشته باشیم؛ نشانه‌هایی که همچون دایره بر آب مشهود است. به زبان دیگر باید دوایری (نشانه‌هایی) را از آب نقطه شرم در باب گدا می‌دیدیم، ولی از آنجا که شرمی وجود ندارد؛ پس دایره‌ای هم وجود ندارد. (مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست).

در صفحه ۳۲۶ در باب بیت «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...» فرموده است:

از آنجا که من بیشتر شعرهای حافظ را خطاب به ممدوح می‌دانم، این بیت را در مقاله‌ای به نحو دیگر معنا کرده‌ام و صنع را لطف و بخشش شاه گرفته‌ام. پیر هم احتمالاً همان شاه است که می‌گوید: تو را بخشودم و خطای تو را ندیدم و خط خطا بر نام تو نکشیدم و مواهب من همچنان در مورد تو جاری است.

در صفحه ۳۹۳ باز همین دیدگاه تکرار شده است.

چنان‌که پیشتر اشاره شد، دکتر شمیسا در انتساب این غزل به شاه شجاع یا جلال‌الدین توران شاه مردد است؛ اما به هر حال آن را خطاب به یک ممدوح — چه شاه و چه وزیر — می‌داند. سؤال اینجاست که چگونه و بنا بر چه قرینه‌ای می‌توان «صنع» را بخشش و «پیر» را شاه دانست؟ و چرا باید معانی منطقی و قابل قبول را رها کنیم و تنها بر مبنای حدس و گمان و احتمال معانی‌ای را اختراع کنیم که هیچ اساس مقبولی ندارند؟ آیا این‌گونه تأویلات عجیب و غریب از شعری با این زمینه عرفانی — کلامی تأکید و تعصب بر مداح بودن حافظ نیست؟ اصلاً چرا حافظ به صراحت نام ممدوح خود را نبرده و بی‌جهت به او لقب پیر داده است؟ آیا غلو و اغراق در این نگاه حافظ را حد یک شاعر مداح حرفه‌ای مانند عنصری و فرخی پایین نمی‌آورد؟ باز خورد و بازتاب این نگرش در میان کسانی که به هر نحوی با حافظ الفتی تازه گرفته‌اند، چه خواهد بود: مثبت یا منفی؟

شارحان حافظ این بیت را به انواع تأویلات و معانی شرح کرده‌اند؛ از جمله سودی به نقل از جلال‌الدین دوانی «پیر» را خضر و تلویحاً حافظ را موسی دانسته که خطای او را به دیده اغماض نگریسته است. هرچند این معنی نیز زیاد دلنشین نیست، اما منطق قوی‌تری دارد. استاد شمیسا خود بهتر می‌داند که شعر هر اندازه هم تأویلات گوناگون ببیند، باز از منطق خود تبعیت می‌کند. نگارنده این‌طور ایشان را به تفسیر بی‌نظیر این بیت در کتاب *نقش بر آب* با عنوان «حافظ و قلم صنع» نوشته دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ارجاع می‌دهد تا بنگرند که قلم سحر استاد چگونه از پس این بیت برآمده است.

باری کتاب *یادداشتهای حافظ* کتاب گرانسنگی است که چاپ آن با این دیدگاه، موجب تضارب افکار و داد و ستد علمی حافظ‌دوستان می‌گردد. تحلیل‌های عالمانه استاد از اشعار حافظ در قوالب مدحی، نگاهی است که قابل ستایش و بایسته تحقیق است، اما غلو در آن و اغراق بی‌قرینه را بر نمی‌تابد. اما حافظ را تا سطح یک شاعر

مدحت گو محدود کردن و اشعار ناب و عارفانه و گاه عاشقانه او را در قالب یک خواهش یا تقاضای عنصری وار دیدن، در حقیقت در هم شکستن تمام هنجارها و معیارهای والایی است که شاعرانی همچون حافظ بارها و بارها بر رعایت آن تأکید داشته‌اند، چنانکه می‌گوید:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان دوصد من زر نمی‌ارزد
بسیار از ایبات این‌چنینی حافظ، او را از دایره شاعری مداح خارج می‌کند و این مجال را به خواننده می‌دهد تا اگر او را یک عارف یا حتی یک صوفی نیز نمی‌انگارد؛ لااقل ثناگویی درباری نیز تصور نکند، چرا که همت او را بنا به گواه دیوانش فراتر از اینها می‌داند.

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست

منابع

- خرمشاهی، بهاء‌الدین، ۱۳۷۸، *حافظ‌نامه*، تهران، علمی و فرهنگی.
- سعدی، مصلح‌الدین عبدالله، کلیات، به کوشش محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۶ش.
- صدیقیان، مهین‌دخت؛ میرعابدینی، ابوطالب، ۱۳۶۶، *واژه‌نامه حافظ*، تهران، امیرکبیر.
- عطار، فریدالدین، *تذکره‌الاولیا*، به کوشش محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۷۴ش.
- مولوی، جلال‌الدین، *مثنوی*، به کوشش نیکلسون، تهران، مولی، ۱۳۶۹ش.